

وتاریخ و « غایت زندگی در زمان و درگیتی » و به حکومت ، معنا و محتوا و راستای دیگر میداد .

از دید گاه امروزه ، تصویر آفرینش جهان و زمان ، از « تخم » ، بینش سکولار است ، چون خودِ خدا هست که زمان گذرا و زندگی در این زمان و جسم ، « می‌گردد » . زمان و تن و جسم و مادیات را نمیتوان بی ارزش دانست ، چون روند تحول یابی خود خدا هست . تحول در زمان ، برترین ارزش را دارد و دوست داشتنی است .

اهورامزدای زرتشت ، فراسوی زمان گذرا هست ، و اهورامزدای زرتشت ، فراسوی خودش ، زمان کرانمند را می‌آفریند و خلق میکند . البته تضاد تفسیر زرتشتی از تقویم ، با تقویم کهن ، آنست که در فرهنگ اصیل ایران ، « زمان » ، این همانی با « رویش پیوسته خدا » دارد ، و طبعاً همه روزها ، اینهمانی با خدایانی داشتند که از یک تخم میروئیدند . روزی نبود که اینهمانی با خدائی نداشته باشد . بنا بر این در تقویم زرتشتی ، از روزهایی که نام خدائی را ندارند ، میتوان دریافت که یزدانشناسی زرتشتی با این خدا یان ، مسئله ای بزرگ داشته ، و میبایستی آنها را آنقدر تغییر دهد و مسخ سازد ، تا در چهار چوبه آموزه زرتشت ، بگنجد .

شناخت اینگونه تضادها ، بیانگر تضاد یزدانشناسی زرتشتی با جهان بینی زرخدائی پیشین هستند ، و از این تضادها میتوان راه شناخت جهان بینی یا فرهنگ زرخدائی را گشود .

از جمله این تناقضات ، همین پنج روز پایان سال هستند که ، نه تنها نماد تخمی بودند که جهان نوین از آن میروئید و میزائید ، بلکه همین پنج روز ، بافت و غایت زندگی در زمان و درگیتی را نیز معین میساخت . و درست آموزه زرتشت بر ضد این غایت زندگی کردن در زمان درگیتی ، بود ، و زندگی در زمان را ، رزم و نبرد همیشگی با « اهریمن = اصل زدار کامگی = اصل شر » میدانست (نه عروسی و سور) . زندگی ، به عبارت دیگر ، جهاد همیشگی با اهریمن است .

این اندیشه به کلی با فرهنگ ایران که غایت زندگی درگیتی و در زمان را ، « سور » میدانست ، در تضاد بود .

درفرنگ زرخدائی ایران، غایت زندگی درگیتی ، سور یا جشن یا شادی یا خرّمی بود ، و درست زرتشت ، با آموزه اش ، این غایت زندگی را به کلی تغییر داد . این تغییر در غایت زندگی ، بسیار چشمگیر بود . چنانکه هنگامی که گشتاسپ ، به زرتشت گروید ، ارجاسپ ، که از تغییر دین گشتاسپ و اعتقاد تازه او به بهشت و دوزخ ، با خبر شد ، بنا بر شاهنامه به او پیام داد که :

مرآن پیر ناپاک (زرتشت) را دورکن
برائین ما بر، یکی سور کن

چرا جشن چهارشنبه سوری ، « سوری » نامیده میشود ؟

همانسان که مردم در ایران ، نخستین روز هر ماه را « جشن ساز » یا « خرّم » میامیدند ، خدای ایران در فرهنگ زرخدائی ، پیکریابی اندیشه « شادی و خرّمی و سورو آشتی » بود . « آشتی، که آ = شائیتی - aa-shaaiti » باشد ، به معنای « شادی کردنست ، نه مبارزه و جهاد و پیکار، که در تقویم زرتشتی ، از همان دقیقه نخست ، جنگ با اهریمن آغاز میشود . از این رو ، خدای ایران در فرهنگ زرخدائی ، شاده و فرّخ و سور و خرّم نیز نامیده میشود . از این رو نیز جامعه های زرخدائی نیز ، « سوری » و « سورستان » و « آسوری » نامیده میشدند . « سور و شادی و خرّمی و جشن » ، غایت زندگی در زمان شمرده میشود . در کردی ، به « گل تاج خروس » که همان « گل بستان افروز » باشد که اینهمانی با خدای روزنوزدهم ، ارتا فرورد (= سیمرغ = جانان) دارد ، « سوراو » میگویند ، که « سور - آوه » باشد . آوه یا آبه ، نام این زرخدا بود . مثلا ، در تخت جمشید « آپادانا

= آیه دان « به معنای « نیایشگاه آیه، یا آوه » است . سوراو، به معنای « خدای جشن ، خدای مهمانی ، خدای عروسی » است ، چنانکه « شادی » هم دراصل، معنای « جشن عروسی » را دارد، و نام خود این خدا بوده است . نیایشگاه ، شاده ونوشاده ونوشاد، در بلخ ، نیایشگاه این خدا بوده است ، و خانوداده برمکی ، « سدان = تولیت » این نیایشگاه بوده اند . به نائی که در جشن عروسی نواخته میشود ، « سورنای » یا شهنای میگویند ، و شاه ، دراصل ، نام سیمرغ و نام این خدا هست . نام شهر بغداد ، « سورا » بوده است که سپس « زاورا » شده است . و « بغداد » دراصل نیز « بغ- دان » نامیده میشود است ، که به معنای نیایشگاه بغ است ، و بغ نیز دراصل ، خدای زن بوده است .

شاعری زرتشتی ، شعری بنام « درخت آسوریگ » سروده است ، تا برتری دین زرتشتی را بر دین زنخدائی (خرمدینی = سوری = آسوری = آشوری) نشان بدهد ، و در این شعر « درخت آسوریگ » ، نماد زنخدائیت ، و « بُز » ، نماد دین زرتشتی . واژه های گوناگونی نیز هست که هم معنای « خرما » و هم معنای « نی » با هم دارند . علتش نیز آنست که نی و خرما هر دو ، از پیکریابیهای این زنخدا بودند . نام درخت سرو نیز ، که اینهمانی با « ارتا » دارد ، « سور » است . درخت سرو ، « اردوج » نیز نامیده میشود ، که « ارتا = وج = تخم ارتا » باشد . در بهمن نامه ، رستم سیمرغی ، میکوشد که بهمن زرتشتی را که دشمنی سخت با سیمرغیان داشت ، به شیوه ای با سیمرغیان ، آشتی بدهد . از این رو ، دختر شاه « سور » را برای او خواستگاری میکند . البته این داستان نیز به خودی خود ، بیان برخورد شدید زنخدائی با دین زرتشتی است ، و این زناشوئی ، به فرجامی شوم کشیده میشود . « ماهوی سوری » نیز در شاهنامه که یزدگرد را میکشد ، در واقع انتقام همین بد رفتاری ساسانیان زرتشتی را با زنخدایان (خرمدینان) میگیرد . کردهائی که سورانی نامیده میشوند ، ادامه دهنده همین فرهنگ بوده اند . سپس خانواده هائی که

در شهرها یا دهات ایران ، دیرتر از دیگران ، اسلام آوردند ، «
آشوری» خوانده شدند .

از خود این واژه «سور» ، ومعانیش که در اذهان باقی مانده است،
میتوان بر آیندهای محوری این فرهنگ را بازشناخت . یکی از معانی
سور، رنگ سرخ و «گل سرخ» هست که گل سوری نامیده میشود و
این گل ، ویژه سیمرخ بوده است ، که سپس گل محمدی خوانده شده
است .

آمده نوروز ماه ، با گل سوری بهم

باده سوری بگیر، برگل سوری بچم - منوچهری

«سرخ» در فرهنگ ایران ، مادینه است ، چون رنگ خون در رگ
است، که اینهمانی با ارتا (سیمرخ) دارد، و خون در سانسکریت «
جیو» نامیده میشود ، که به معنای «زندگی» میباشد ، و اساسا ، یک
معنای «رنگ»، خون است . رنگ ، به افشرد و اسانس گیاهان و همه
جانها گفته میشود و با جوهر جهان کار داشت .

از این رو ، نام ارتا ، در اشعار حافظ و عبید و خواجهی کرمانی، «
گلچهره» است ، و از این رو «گل سوری» ، عروس چمن ، عروس
بوستان ، عروس حجله باغ خوانده میشود است. رد پای آن
در اشعار خواجهی کرمانی باقیست که

گل سوری که عروس چمنش میخواند

گو، بده باده در حجله ، که سور است اینجا

اکنون که در چمن (همیشه سبز و تازه)، گل سوری، عروس گشت

از دست گل رخان ، می چون ارغوان بگیر

کنون که شد گل سوری، عروس حجله باغ

چه غم زناله شبگیر بلبل سحرش

یا حافظ گوید :

به جلوه گل سوری ، نگاه میکردم

که بود در شب تیره ، به روشنی چراغ

مولوی درباره پیدایش خیال دوست میگوید :

در طالع خود ، که زُهره (رام) ، سوری دارد

در سینه چو داود ، زبوری دارد

این عروس جهان هستی ، این دوشیزه زیبائی است که « همچند همه
زیبایان جهان زیبا هست » و در گوهر هرانسانی ، « دین یا اصل
زاینده بینش فرد او » است

ای شادی آن شهری ، کش عشق بود سلطان

هرکوی بود بزمی ، هر خانه بود سوری

افزوده بر این معنی ، در کردی ، « سور » به « توده گندم در خرمن »
گفته میشود . همچنین به جشن و سور خرمن برداری ، سورانه گفته
میشود . برداشتن خرمن ، سورا است . این اندیشه چنانچه دیده خواهد
شد ، با همین « پنج روز پایان سال » ، ارتباط دارد . مردم ،
روز پنجم این پنجه را ، « درود » میخواندند که معنای « خرمن » را
هم دارد ، که روز چهارم آن ، همین « چهارشنبه سوری » میباشد .
معنای دیگر سور ، دلکشی و جادبیت است ، که گوهر « کششی این
خدا ، و این فرهنگ » را مشخص میسازد . از سوی دیگر ، به « دیوار
قلعه ، یا دیوار دور شهر » ، سور گفته میشود ، چون این خدا ،
پیکریابی اندیشه « قداست جان یا گزند ناپذیری زندگی » بوده است .
از این رو ، پوست و دیوار و مشیمه ، نماد این دفع گزند بوده اند .
چنانچه خرد ، نیز همین نقش نگهبانی جان را بازی میکند ،
دیوار و جوشن و سپر است ، و حکومت نیز که نگهبان اجتماع شمرده
میشود ، باید همین نقش خرد ، و یا خدای قداست جان را بازی کنند .

نامهای پنج روز ، پنجه پایان سال

که روز چهارم ، « چهارشنبه سوری » هست

1- آفرین 2- فرخ 3- فیروز 4- رامشت 5- درود

پیتک = خمسه مسترقه = فروردگان

یکی از نامهای این «پنج روز افزوده» بر دوازده ماه ، فروردگان = فروردیان = پوردیان = fravarti -kaan است . پسوندِ کانا ، گانیا ، گانیا، گانا ، هم معنای نی و هم معنای دوشیزه را دارد . فرورد ، که همان فروهر باشد ، به معنای « اصل تحول وشدن وگشتن » است که اصل آفرینندگی است . آفریدن ، خلق کردن نبود ، بلکه تحول یابی بود . خدا ، خلق نمیکرد ، بلکه تحول می یافت و می گشت و میشد .

بنا بر این « فروردگان » ، به معنای زهدان و سرچشمه تحول یابی ، یا گشتگاه میباشد . البته این زایش وپیدایش جهان و زمان ، اینهمانی با « موسیقی و جشن ونی نوازی » داشت .

در تبری ، به پنجه مسترقه ، « پیتک » گفته میشود . و « پیت کاله » به جغد گفته میشود، که مرغ بهمن ، اصل خرد درهر انسانیت ، و نام دیگر بهمن ، اصل خرد ، « بزمونه » است که هم به معنای « اصل بزم » و هم به معنای « اصل زایش » است .

« پیت » ، در سانسکریت به معنای « زهدان » است ، و به گلو، پیتی گفته میشود . گلو (= گرو) همان نای است ، وفیت و فیته ک نیز نام نی و سوت است . این پنج روز، نائی است که بانگش ، زمان وزندگی نورا از نو مینوازد و می زاید . و خود واژه جشن ، به معنای « نوای نی » است .

ابوریحان بیرونی ، نامهای گوناگونی را که در ایران برای این پنج روز رایج بوده است ، در آثار الباقیه آورده است که به کلی با نامهایی که زرتشتیان بدان میدهند ، فرق دارد ، ولی به دشواری میتوان این نامهایی را که ابوریحان آورده است بازسازی کرد . ولی نامهای این پنج روز ، میان مردمان باقیمانده بوده است ، و در لغت نامه ها ، ثبت گردیده ، و با این نامها ، به خوبی میتوان تصویر نخستین را بازسازی کرد .

من این نام ها را از برهان قاطع و سایر لغت نامه ها ، یافته ام . نامهای این پنج روز، که گوهر و طبیعت زندگی در زمان و غایت زندگی در زمان را در فرهنگ ایران معین میسازند ، عبارتند از :

- 1- نخستین روز پنجه را ، « آفرین » مینامیده اند
- 2- دومین روز پنجه را ، « فرخ »
- 3- سومین روز پنجه را ، فیروز (پیروز = هما = سیمرغ)
- 4- چهارمین روز پنجه را که چهارشنبه سوری شده است ، « رامشت » مینامیدند ، که به معنای « رامشگر ، خنیاگر » است ، و اهل فارس بنا برابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ، او را « ونازن » مینامیده اند ، که « رام » باشد که درباختر ، ونوس ، ودر عربی ، زُهره نامیده میشود.

5- روز پنجم پنجه را « درود » مینامیدند

مردم ، در عصر روز سوم (عصر = سرشب = شاهین = سننا = سیمرغ) که « روز پیروز » باشد ، آتش میافروختند ، و بر آتش میگذشتند . پیروز که در کردی نام « هما » یعنی سیمرغ است ، « آذرفروز » هست . آذرفروز ، معنای مبدع و نوآورو آفریننده را داشته است . بهمن و سیمرغ (= عنقا ، هما ، سمندرو قفس) ، آذرفروزند. آتش ، اصل روشنی (= بینش) و گرمی (= مهر) است . گذر کردن از درون آتش از روز « فیروز » به « روزهای رام و بهرام » که در پی میآیند ، چه معنایی داشت ؟ گذشتن از آتش ، معنای تحول یافتن ، آتش ، به روشنی (بینش و راستی) و گرمی (مهر) را دارد .

در اینجا به بررسی ، سه روز آخر که روز سوم ، پیروز و روز چهارم ، رامشت (رام نی نوازی رام چنگ زن) و روز پنج ، « درود » ، که در واقع ، بهرام (روز به یا بهروز) باشد ، پرداخته میشود .

عصر ، یا در سرشب روز سوم فروردگان ، که روز پیروز ، روز سیمرغ باشد ، آذرها افروخته میشدند . سیمرغ ، با زدن بالش ، باد می وزد و آتش را میافروزد . این آتش که افروخته شد ، از آن « رام و بهرام » ، پیدایش می یابند که روز چهارم (رامشت = رامشگر) و روز پنجم (درود = بهرام) باشند . این سه ، در انبازی با هم ، پیروز و بهروزند . بنا برابوریحان ، اهل فارس ، روز چهارم را « ونازن » مینامیدند . « ون » در منتهی الارب ، چنگیست که با انگشت

مینوازند . بنا بر فیروز آبادی ، « وَنَه » یا معریش « وَنَج » ، قسمی
 تار از ذوی الاوتار یا قسمی سنج یا عود یا مزمر (مزمار = نی)
 است . این معنای آخری ، معنای اصلی « وَنَا » بوده است که سپس
 به چنگ و عود و تار نیز گفته اند ، چون نواختن نی ، اصل همه آلات
 موسیقی شمرده میشده است . در سانسکریت ، « وان = vaan » به
 معنای ، چوب ، عشق ، پرستش هست ، و وانسه (vansa) به معنای
 نی ، چوب نی ، چوب میباشد .

در اوستا به درخت ، « وَنَه = vana » گفته میشود . این واژه ، باید
 همان واژه « وین » باشد که نام نی بوده است (مانند بینی) .
 در هر حال ، نام « رام » نزد ابوریحان در آثار الباقیه ، رام جیت است ،
 که به معنای « رام نی نواز » میباشد . رام ، خدای موسیقی
 و شعور رقص و آواز و شناخت بوده است . افزوده بر آن که اصل زمان
 و زندگی نیز هست ، و نام دیگرش که « جی » میباشد ، به معنای «
 زندگی » است . پس روز چهارم فروردگان ، « رامِشت » همان
 خدای رامشگرو زمان و زندگیست ، و « ونا زن » ، در اصل به معنای
 نی نواز است که میتواند چنگ نواز و عودزن و تارزن ... نیز باشد .

روز پنجم فروردگان ، « درود » خوانده میشود . درودن ، معمولاً به
 معنای درویدن آورده میشود . درود ، که در اوستا druvataat باشد
 ، از درودنست که بریدن غله با داس است . خرمن را باید برید و
 دروید . ولی این اندیشه با زمان پیوسته ، که گوهر « رام » زخدای
 زمانست ، نمیخواند . علت نیز آنست که این واژه « دومعنا » داشته
 است ، و معنای دومش در فارسی ، فراموش ساخته شده است . ولی
 در کردی هر دو معنای آن بجا مانده است . در کردی ، دوریان ، هم به
 معنای درویدن و هم به معنای دوختن است . دوراندن ، به معنای
 درویدن و دوختن است . دوراو به معنای دوخته است . درونه ،
 درویدن با داس است . درومان و دورین ، دوخت و دوز است .
 در پایان زمان یا سال ، هم خرمن و خوشه ، بریده میشود و هم بلافاصله
 در کاشتن و نطفه انداختن ، دوخته و پیوسته میشود . این معنای « درود

« در سیستان به خوبی در آئین عروسی، بجای باقی مانده است . در سیستان ، درود بُردن ، به رفتن دسته جمعی خانواده داماد به خانه عروس ، برای آوردن عروس به خانه داماد گفته میشود . این مراسم در روز قبل از عروسی و روزی انجام داده میشود که شبش حنا بندان و شب بعدش ، عروسی است (کتاب فرهنگ سجستان، خُمک) . درقاین نیز ، به خونچه عروسی ، درود گفته میشود . بخوبی دیده میشود که درود ، تنها « وداع » و جدائی همیشگی نیست ، بلکه « وداعیست که بلافاصله نیز، وصال و پیوستن » هست . در این روز ، عروس به خانواده داماد میرود، و با او (رام و بهرام = اصل یا جفت پیدایش جهان هستی) می پیوندد ، و در میان همین شب جشن عروسی ، نطفه و تخم روزنو ، نهاده میشود ، و صبح گاهان ، نوروز یا روز نو و زمان نو ، زاده میشود .

جامعه و حکومت

بر پایه « خرد آزماینده »

ما اشتباه میکنیم، پس حق داریم تغییر بدهیم

اشتباه کردن ، یک مفهوم سکولار است . آنکه در زمان زندگی میکند، خردش ، میآزماید و اشتباه میکند و اشتباهش را درمی یابد و با دریافتن اشتباه ، راه و روش زندگی را تغییر میدهد. خرد انسان ،

در عمل اشتباه کردن در زمان ، که بخشی از آزمودنست ، یاد میگیرد ، و با بینشی تازه ، زندگی را طبق آن تغییر میدهد . زندگی کردن برشالوده آزمودن و اشتباه کردن ، با زندگی کردن در عدم اطاعت کردن از احکام الهی ، فرق کلی دارد . در اینجا باید توبه کرد ، و به روش وقاعده و معیار معین شده و تغییرناپذیر، بازگشت . ولی در آزمودن ، انسان هیچگاه توبه نمیکند و باز نمیگردد و پشیمان نمیشود ، بلکه حق به تغییر دادن روش و معیار زندگی را می یابد . از اشتباه در زندگی ، با « توانائی خردخود » ، تغییر شیوه زندگی را دادن ، که منش آزمودنست ، یک فلسفه سکولار است .

هنگامی که سیمرخ (خدای ایران) به زال میگوید که تو برو و در روزگار ، آزمایش کن ، به معنای آنست که طبق احکام و شریعت الهی زیست مکن ، و اطاعت از هیچ قدرتی مکن ، بلکه از توانائی خرد خود ، مطمئن باش و خودت با خردت داور باش ، و از هر عملی که دچار اشتباه شد، بینش دیگری می یابی و طبق آن بینش تازه ، زندگی را باز میآزمائی . همانسان که فرد در آزمودن ، اشتباه میکند، جامعه نیز در سیاست و قانونگذاری و برگزیدن ، اشتباه میکند ، و اشتباه کردن ، گناه کردن نیست ، بلکه راه را به بینش تازه و قانون تازه و حکومت تازه میگذشاید .

نافرمانی از خدا یا از رهبری که جای خدا می نشیند، گناه است و باید توبه کرد . ولی گرانیگاه هستی انسان ، خرد است ، و خرد در اشتباه کردن ، توبه نمیکند . در توبه کردن ، « حق تغییر دادن حکم و امر و شریعت » به بهتر نیست ، ولی خرد در آزمودن ، حق تغییر دادن قانون و حکومت و اخلاق و معیار زندگی را دارد . زندگی کردن در زمان و زندگی ، چه فردی و چه اجتماعی ، برشالوده « آزمودن » است که « حق تغییر دادن معیار » را دارد ، و باز زندگی کردن بر پایه اطاعت از شریعت و کتاب و رهبر و رسول و الله ، فرق دارد .

انسان، نمیخواهد روشن بشود
بلکه میخواهد که، خودش ،
سرچشمهٔ روشنی و گرمی بشود

« حقیقت » ، بشنو از « پور فریدون »
که شعله ، از تنور سرد ، نایو (ناید)
باباطاهر

این اشاره لطیف باباطاهر، که حقیقت را باید از ایرج پسر فریدون شنید ، چه رابطه ای با تنور و شعله اش دارد ؟ چرا حقیقت ، شعله تنور گرم یا کانون گرم هست ؟ چرا، این ایرج هست که حقیقت را میگوید ؟ و چرا ما باید برای شنیدن حقیقت ، باز به سراغ « ایرج » برویم ؟ چون ایرج که « اِر_ز » باشد همان « ارتا ، اردیبهشت ، ارتای خوشه » میباشد. اردیبهشت، ارتای خوشه بود . خدای ایران، خوشه همه تخمهای انسانها ، یا کانون « حبه زغالها افروخته » بود . همانگونه که ارتا، خوشه شمرده میشد، کانون آتش یا منقل آتش، یا آتشکده همه حبه های آتش نیز شمرده میشد . ارتا، برعکس اهورامزدا ی زرتشت ، روشنی نبود ، بلکه « آتش بود ، که اصل روشنی است » . افزوده بر آن ، آتش ، اصل روشنی و گرمی هردو بود ، و جمع کردن « روشنی با گرمی » باهم ، مسئله بنیادی بود . حقیقت ، نمیتوانست روشنائی باشد که گرم نیست . جمع روشنی و گرمی، جمع بینش و مهر، باهمست .

تن انسانها ، تنورها ، یا کانونها یا منقلهائی بودند که تخم ارتا که همان « آتش جان » باشد ، در آنها افشانده شده بودند ، تا همه انسانها ، خودشان ، سرچشمه حقیقت (روشنی و گرمی) باشند . خدا ، به انسانها ، نور نمی افکند، بلکه آتش وجود خود را در اجاق تن انسانها

میافکند ، و این همان جان انسان بود . جان در تن انسان ، آتشیست که جفت تنورتن او هست ، و از این تنور است که شعله گرم و روشن (بینشی که سرچشمه مهرورزی است) . میافروزد و زبانه میکشد . انسان ، تنور گرمیست ، چون آتش جان (یا تخم سیمرغ = ارتای خوشه) در او هست . این شعله که از تنور تن او زبانه میکشد ، و روشنی و گرمی می بخشد، حقیقت (=بینش مهرزا) هست . انسان، خودش ، سرچشمه حقیقت میشود ، سرچشمه بینش و مهر (پیوندها ، انجمن سازی ، دوستی، اجتماعسازی) میشود . حقیقت ، شعله روشنی و گرمی است که از آتش زندگی هرانسانی که در تنش افروخته ، برمیخیزد . در فرهنگ ایرانی ، در هرانسانی ، این آتش جان، یا «
 اخگر وجود خدایا سیمرغ » هست ، و فروزش این آتش است که حقیقت مییابد. انسان ، خودش سرچشمه روشنی و گرمی یا حقیقت هست ، ولی درست این تنور وجود انسان را ادیان و عقاید و مکاتب فلسفی و ایدئولوژیها ، سرد کرده اند . این سرچشمه حقیقت ، یا «
 کانون آتش بودن انسان » ، برترین گناه شده ، چون اصل سرکشی از همه «
 قدرتهاست که خود را مالک انحصاری حقیقت» میدانند . همین «
 آتش جان که ارتا باشد در قرآن ، ابلیس ، یعنی اعدا عدو انسان گردیده است . در عربی نام دیگر ابلیس ، «
 حارث » است که معرب همین «
 ارتا = ارس = ارز = ایرج » مییابد . اسلام ، انسان را «
 تنور سرد » ساخته است ، تا شعله حقیقت از تن او، سرنکشد . حقیقت ، از این انسان که «
 تنور سرد ، یا گل مُرده » ساخته شده ، پیدایش نمی یابد . جان انسان که «
 ارتای آتشین » باشد ، تبدیل به ابلیس ساخته شده که برترین دشمن انسان مییابد. امروزه نیز انسان ، به عنوان «
 کانون آتش بودن » ، دیگر آرمان کسی نیست ، و همه میکوشند که فقط از این ویا آن ، روشن بشوند ، روشنفکر بشوند، و آتش جان خود را ، از کانون تن خود، دور ساخته ، و بنام ابلیس ملعون ، آنرا همیشه رجم میکنند

زن و سکولاریته

چرا

1- « زن »

2- « تن = جسم = ماده »

3- « دنیا »

4- « زمان گذرا = جهان فانی »

5- « بینش حسی »

هرپنج باهم ، ارج خود را در گذشته ، از دست دادند ؟
و چرا آنها فقط با همدیگر ، میتوانند ، به « ارج
و اعتبار حقیقی خود » خود بازگردند .

عالم جسمانی (تنی = تنکردی) و دنیا (گیتی) و « زمان گذرایا
فانی » و « اندیشیدن برپایه حواس » ، و خرد ، همه « زن » هستند .
هنوز هم در فارسی ، « گیتی خانم » ، نام زن هست . در عربی نیز به
دنیا : ام حباب ، ام حاجب ، ام ختور ، ام سلمة ، ام القا ، ام وافر گفته
میشود . در اوستا و پهلوی به جهان جسمانی « تنکردی = تن کرتی »
گفته میشود ، که در واقع به معنای « زاده شدن از زهدان » است .
هرچه از زهدان زاده میشود ، دنیای جسمانیست . ضدیت با دنیای
جسمانی ، ضدیت مستقیم با زن است . خود واژه « تن » ، به معنای
« زهدان و مجرای زایش » است ، این چه تن مرد باشد و چه تن زن .

همه تن ها ، زن هستند . در فرهنگ ایران ، تن و جان (= جی + یان) با هم جفت و همزاد و انباز و یوغ هستند و با هم در برابری می‌آفرینند . جان که « جی » باشد، و آتش جان می‌باشد ، گوهر خودِ خدا هست . به عبارت دیگر، در کانونِ تن (جسم) که زن است ، خدا می‌باشد . خودِ « جی » ، نام خدای زمان و زندگی و موسیقی و شناخت است که تحول به گیتی (دنیا و زمان) می‌یابد . **خدا در گیتی در تن ها و در زمان میزید .**

بینش حواس ، که از آن ، « خرد » پیدایش می‌یابد ، از همان آتش جانی ، یعنی گوهر خود خدا ست که از روزنه های تن (سوراخ = سوخر = سوفر = نای = مجرای زایش) زاده میشوند . **بینش های همه حواس ، همه زایش خود گوهر خدا ، از روزنه های (کانالهای زایش) گوناگون تن (= زن) هستند .** زرتشت بر ضد این اصل جفتی و همزادی برخاست . این بدان معنا هست که تن و خدا ، دیگر با هم جفت نیستند . خدای زرتشت ، دیگر ، خوشه (کانون آتش) نیست . خودِ واژه « زن » در اوستا ، هم به معنای « زادن » و هم به معنای « شناختن » است . بدینسان ، **بینش ، یک پدیده زایشی از تن انسانست .** این را زرتشت نپذیرفت . اهورامزدایش ، در « روشنی بیکران » ، جای دارد . این روشنی بیکران در اصل « روشنی آن + اگرا » است ، یعنی روشنی بی زهدان و روشنی بی آتش (تخم) . بدینسان دیده میشود که دنیا و حواس و زن و تن و زمان گذرا (فانی) و تحول ، همه انسان را در ادیان نوری ، از خدا ، دور میدارند . به قول مولوی :

چیست دنیا ، از خدا ، غافل شدن

نی قماش و نقره و فرزند وزن

برشالوده این بینش مستقیم زایشی از خود تن انسان که زن هست ، همه این گستره ها ، با هم ارج و اعتبار خود را از دست میدهند ، و درست سکولاریته ، با زیافتن ارج همه آنها باهمست . زندگی در زمان گذرا و بینش مستقیم حسی و زندگی در گیتی و در تن ، ارزش خود را ، بدون باز گردانیدن حقوق و ارج زن به زن ، میسر نمی‌گردد .

سکولاریته در ژرفایش ، مسئله زن هست . ارج دادن به هریک از اینها ، ایجاب دادن ارزش به دیگری را میکند . ارزش دادن به تن ، ارزش دادن به زن است . ارزش دادن زمان فانی ، ارزش دادن به زن است . ارزش دادن به تفکر علمی برپایه آزمایشهای حسی ، باز ارزش دادن به زن است .

حقیقت ، خورشیدیست که از گوهرِ خود انسان زاده میشود

انسان، نمیتواند دروغ بگوید
و فقط با ترس از قهر است که دروغ میگوید

امروزه همه ، دعوی روشنفکری و روشنگری دارند ، یا به سخنی بهتر، خود را روشنفکر میدانند و این افکار روشن ، آنها را به روشنگری میراند . روشنی ، باید روشن بکند . البته ایرانیان ، فرهنگی برضد « روشنگران » داشتند ، چون « روشنی روشنگران » ، همیشه « تیغ برنده و تیز » بود ، که کفر را ازایمان ، و موعمن را ازکافر، و دروند را ازاشون ، و خودی را ازناخودی ، و حقیقت را ازباطل ، و تاریکی را ازخودش که روشنی باشد ، می برید ، و

ایرانیان، بیشتر از همین برّندگی و تیزی و سختدلی این روشنی ، میترسیدند، و حقیقت را نیز درخارج خود ، و درخارج سایر انسانها نمی جُستند ، بلکه حقیقت را ، موجود در گوهر خود انسانها میدانستند ، که از انسان ، زائیده میشود . به عبارت دیگر، این تجاوز به حق دیگرانست که من بخواهم دیگری را روشن سازم . در همه انسانها ، تخم حقیقت های گوناگون بود . آنها دنباله دایه یا مامای این حقیقت های گوناگون از خود میگشتند ، نه دنبال روشنفکرانی که آنها را با حقیقتشان روشن میکنند و مانع پیدایش حقیقت از خودشان میشوند .

در فرهنگ ایران ، حقیقت ، زائیدی از خود انسانست . انسان ، بدین میاندیشید که چگونه حقیقت را از خود بزاید یا از دیگری بزایاند . این حقیقت ، یا ارتا ، یا خدای ایران ، ونخستین عنصر، و « تخم آتش در گوهر هرانسانی » است ، و هنگامی روشنی از این آتش در تنورتن ، زاده میشود، راستی نام دارد ، و خود واژه « راستی » از همین ریشه « ارتا = ا- رته = رته » برآمده است . راستی ، پیدایش ارتا یا خدا ، یا « تخم آتش » ، از گوهر خود انسانست .

حقیقت ، نطفه ای از خدا (ارتا) در وجود خود انسان است . خدا ، خودش را در بزرهايش در انسان ، میکارد ، می نشاند ، نه اراده و امرش را . هرانسانی ، حامله به خدا هست . انسان نمی رود حقیقت را از کسی وام کند و بگیرد و از دیگری ، روشن بشود . حقیقت ، آفتابیست که از افق هستی انسان ، طلوع میکند ، و باید طلوع بکند ، و طلوع این آفتاب را از گوهر آتشین خود ، راستی مینامیدند . این بود که حقیقت ، راستی بود . نابود کردن راستی ، که سد کردن راه پیدایش راستی از گوهر انسانها باشد ، ضدیت و دشمنی با حقیقت بود . این اندیشه در روان حافظ زنده باقی میماند ، هنگامی که میگوید :

به صدق کوش ، که خورشید زاید از نفست

که از دروغ ، سیه روی گشت ، صبح نخست

بسیاری میانگارانند که این صبح نخست ، صبح کاذب است . در حالیکه این اندیشه حافظ ، رد پای جهان بینی زرتشتی است که در نخستین

روز آفرینش (نوروز) اهریمن که اصل تاریکی و دروغست ، پدیدار میشود و با سیاهش با جهان میآمیزد و با ورود اهریمن ، جهان چون گوسفند از گرگ زدارکامه ، از ترس می لرزد .

در جهان بینی زرتشتی ، آفرینش ، از همان نخستین لحظه (صبح نخست) از اهریمن ، که اصل تاریکی و ترس است ، سیاه میشود ، و با دروغ آمیخته میشود و جنگ میان آفرینش اهورامزدا با اهریمن ، آغاز میشود.

ولی فرهنگ اصیل ایران ، به گونه ای دیگر میاندیشید . در گوهر هر انسانی ، آسن خرد ، یا خرد بهمنی هست . و خرد بهمنی ، « نیروی در خود ناگنجا » هست ، و کشش به صورت دادن به خود دارد (دیسیدن) ، و فطرت خرد بهمنی انسان ، بر ضد خشم (= قهرو تجاوز و تهدید) است . فطرت انسان ، به راستی کشیده میشود . خرد بهمنی ، می خواهد از خود ، زاده شود و پیدایش یابد . نهاد و گوهر انسان ، به اصطلاح فرهنگ ایران ، گستاخ است ، یعنی اعتماد به خود در گسترش در مکان و زمان دارد . ولی وجود قهرو تهدید در فراسویش ، او را از « پیدایش و زایش باز میدارد » .

اینست که در فرهنگ ایران ، جمشید که نخستین انسان بوده ، و فطرتا خرد بهمنی داشته است ، نخستین کاری را که در روز خرداد (روز ششم سال = نوروز بزرگ) میکند ، اینست که « بیم » را از جهان بر میاندازد . خرد بهمنی جمشید ، میداند که « بیم » ، دشمن پیدایش راستی یا حقیقت از انسانست . این نخستین کار انسان نخستین (جمشید) ، با خرد بهمنی اش هست . او « حقیقت » برای مردمان نمی آورد ، بلکه بیم و ترس و هراس (یعنی قهرو تهدید و تجاوزگری و خشونت) را از جهان میزداید ، تا حقیقت های گوناگون ، از خود گوهر انسانها ، برویند .

آنکه بیم دارد و میترسد ، دروغ میگوید ، باید دروغ بگوید ، و برای زیستن ، راهی جز دروغ گفتن و دروغ اندیشیدن و « دروغ بودن = دورویه بودن » ندارد . ولی انسان ، در فرهنگ ایران ، می خواهد

راست باشد . راستی یا حقیقت، چیست ؟ راستی یا حقیقت ، پیدایش وزایش گوهر انسان (اخو = ارتا = تخم آتش) از انسانست. این ارتا (ا- رته = رته) خود خدا هست ، خود حقیقت هست که درگوهر انسانست ، و این خداست (ارتا) که میخواهد در زندگی ، خود را پدیدار سازد ، بنا براین نمیتواند دروغ بشود . دراجتماعی ، دروغ هست که پیدایش خدا ازگوهر انسان، با ترس و قهر، باز داشته میشود . و سرنوشت انسان در ایران ، هزاره هاست که با قهر و ترس و خشونت ، از زایش حقیقت از خود ، از راست بودن ، باز داشته میشود . یکی از بهترین نمونه های این درد جانگزا ، دردیست که خیام در این رباعی، فریاد میکند :

خورشید به گِل ، نهفت ، می نتوانم

اسرار زمانه ، گفت ، می نتوانم

از بحر تفکرم ، بر آورد خرد

درّی ، که زبیم ، سفت می نتوانم

خیام میگوید که از سوئی ، طلوع حقیقت را نمیتوانم با گل بپوشانم و نهان سازم . ولی از سوی دیگر، اسرار زمانه را که در من ، آشکار شده اند ، نمیتوانم بگویم و فاش سازم . از سوئی حقیقت برای پیدایش ، به من فشار میآورد ، و از سوی دیگر ، من حق ندارم که آن را بگویم . از دوسو، زیر فشار هستم .

این خرد من ، با غواصی در بحر ژرف تفکرم ، درّی می یابد و از دریا بیرون میآورد که از ترس ، نمیتوانم آنرا سفته کنم تا به رشته بکشم و با اندیشه های دیگر پیوند بدهم . هنوز نیز تفکر در ایران ، گرفتار همین سرنوشت است .

چرا حقیقت ، آب روان است ؟

ای کوزه گرسورت ، مفروش مرا کوزه
کوزه چه کند آنکس ، کو « جوی روان » دارد

اینکه فلسفه ، بیان « تجربیات مایه ای انسان در مفاهیم » است ، خرافه ایست سازنده ، که بنیاد فلسفه را گذاشت . با این خرافه ، تفکر فلسفی ، بنیاد نهاده شد . ولی « واقعیت فلسفه » ، غیر از این آرمان فلسفه است . فلسفه ای که بتواند همه تجربیات مایه ای انسان را به مفاهیم تبدیل کند ، فلسفه ایست مُرده که میافسرد . فلسفه زنده ، ترجمه تجربیات بنیادی انسان ، به « مفاهیم خشک و خالی و انتزاعی » نیست ، بلکه « جنبش نوسانی و آویخته میان نقش و اندیشه ، یا صورت و معنا » هست . تفکر زنده فلسفی ، جنبش از « نقش » به « مفهوم » ، و از « مفهوم » به « نقش » است ، نه « فروماندگی و انجماد در مفاهیم انتزاعی » ، و پشت کردن به « نقش و صورت » . معنا یا اندیشه ، روانست ، و صورت و نقش ، سفت و ثابت . این جنبش میان دوزد ، همیشه باید در فلسفه باقی بماند، تا زنده باشد . گنجاندن معنای روان و اندیشه متحرک ، در صورت سفت ، همیشه گرفتار بحران میماند و تفکر فلسفی ، تفکر در بحر است . تفکر فلسفی ، شنای نهنگ در دریای طوفانیست . تفکر فلسفی ، شنای ماهی خرد ، در دریای حقیقت هست . البته پیدایش این بریدگی میان « صورت و معنا » و « جسم و روح » و « خدا و انسان » و « آنجهان و این جهان

« ، پیایند مفهوم « روشنی برّنده ، یا تیغ روشنی » است که در فرهنگ ایران ، نبود .

بنیاد تفکر در فرهنگ ایران ، بر « اصل جنبش » نهاده شده بود ، که هر چند نادیدنی و ناگرفتنی (بدون صورت و بدون ماده) است ، ولی این اصل جنبش ، کشش به « صورت شدن و جسم » شدن دارد ، و به آن ، تحول می پذیرد (میگردد) ، ولی به رغم صورت شدن و جسم شدن ، نا دیدنی و ناگرفتنی (گریزنده و رمنده) میماند . بیصورتی و صورت ، دو حالت تحول به هم میباشند ، و هیچگاه از هم جدا نمیشوند . ولی با آمدن « روشنی برّنده ، یا تیغ و تیشه نور » ، « صورت دادن = صورت تراشیدن » ، خلق کردن شد . روشنی ، خلق میکند ، چون هر چیزی هنگامی به وجود میآید ، که از سایر چیزها ، بریده واژه و قطع کرده میشد . هر کسی خود را موجود و روشن ، می یافت ، که بریده = فرد (از دیگران ، جدا) باشد .

هر چیزی ، با صورت پیدا کردن ، هستی می یافت . پیش فرض « صورت » ، روشنی (بینش) برّنده ، تیغ روشنی شد . بدینسان ، دو جهان مجازی و جهان حقیقی پیدایش یافت . با آمدن میترائیسم و زرتشت و ادیان ابراهیمی ، خدا ، خالق شد ، صانع شد ، نجار شد ، آهنگر شد ، کوزه ساز شد . واژه « توشتری » در سانسکریت (که در پهلوی تشیدن باشد و ریشه تیشه است) که نجار باشد ، معنای خالق موجودات زنده ، صانع آسمانی ، سازنده قالب انسان و حیوان .. را پیدا کرد . به عبارتی دیگر ، صورت ، از گوهر و معنا ، یا جسم از جان ، یا این جهان از آن جهان ، جدا شد ، و تحول یابی میان صورت و معنا ، این جهان با جهانی دیگر ، میان خدا و انسان (و گیتی) ، از بین رفت . در فرهنگ اصیل ایران ، « کوزه » ، نماد صورت جدا از گوهر نبود ، بلکه وارونه آن ، معنای « همزاد و جفت و مهر و پیوستگی » را داشت . و با داشتن این معنا در اندیشه است که میتوان رباعیات خیام را درست فهمید (در گفتار جداگانه ای بررسی خواهد شد) . در فرهنگ ایران ، اصل جهان ، « جنبش » بود ، ولی این اصل جنبش که اصل

تحول و شدن و گشتن باشد ، در صورت شدن (تحول یافتن به صورت جسم) ، از بی صورتی (نادیدنی و ناگرفتنی بودن) بریده جدا نمیشد . در همان واژه « جوی روان » ، این اندیشه باقیمانده است . واژه « جوی آب » ، همان « جوگ = یوغ » است . جوی آب ، معنای « گذر آب » و فنا را نداشت ، بلکه بیان پیوند آب با خاک (تخم) بود . از پیوند و مهر آب با خاک ، سبزه بر کنار جوی میروید . اینست که در هزوارش دیده میشود که معنای « ارکیا = ارکه = گوهر جهان هستی » ، جوی آب، یعنی « یوغ = جفتی » است . همین معنی را واژه « کوزه » هم دارد . از جفت شدن و یوغ شدن آب با خاک ، گلی پیدایش می یابد که از آن کوزه میشود . این بود که خدا و حقیقت ، این اصل جنبش بود که به همه چیزها ، تحول می یافت و همه چیز، به آن ، تحول می یافت. صورت یافتن و جسم شدن خدا ، از بی صورتی او ، جدا نیست . طبعاً ، صورت و کوزه ای که در سفتی و انجماد ، بر ضد این تحول یابی حقیقت (اصل جهان هستی) باشد ، فقط در محدوده تنگی ، پذیرفتنی بود . معمولاً به مفهوم حقیقت در ایران ، دو صورت بنیادی داده میشود ، یکی « آب روان و تازنده » ، پیکریابی حقیقت بود ، و دیگری « باد، یا هوای جنبان که گرم میکرد و به عبارت آنها « آتش میافروخت » .

از واژه باد (وای = واز ، وازیشیت ، ئور وازیشیت) آتش گیاهی و آتش ابر ساخته میشود . آتش جان انسان هم که « فرن یا پران » باشد ، همین هوای جنبان بود . این بود که اندیشه حقیقت ، در شکل « جوی روان و یا رود وسیل و یا دریای مواج » در عرفان باقی ماند . به حقیقت آبگونه ، میشود در کوزه و سبو و تنگ و جام و مشک و صورت داد ، ولی آب ، بر غم همه این صورتهای ، بی صورت میماند ، و هیچگاه ، صورتی را به خود نمیگیرد، و صورت ، همیشه از او بیگانه میماند . با همین دید به همه ادیان و مذاهب و مکاتب فلسفی و آموزه ها و شرایع نگریسته میشود ، و همه ، کوزه ها و سبوها و جام های آب روانی هستند که هر چند در خود ، حقیقتی دارند ولی همه این

ظروف ، حقیقت را تنگ میسازند ، و آن را از جریان و پیوستگی با
جانمایه جهان می بُرند . برپایه این پیشینه فرهنگیست که مولوی
میگوید :

ای کوزه گرسورت ، مفروش مرا کوزه

کوزه چه کند آنکس ، کو « جوی روان » دارد

ایده آل شناخت در ایران ، شنا کردن در دریای معنا یا حقیقت یا خدا
بود (شنای رستم در دریا ، در داستان اکوان دیو) . اساسا واژه
شناخت ، از شنا کردن = sna آشنا کردن برآمده است . وقتی ما همه
این کوزه ها و سبوها و خمره ها را بشکنیم و این تنگیها و دیواره ها را
بزدائیم تا آنها در ما ، ته نشین گردند و فقط دریای حقیقت باقی بماند .

چو ماهی باش ، در دریای معنی

که جز با آب خوش ، همدم نگردد

ملالی نیست ماهی را ز دریا

که بی دریا ، خود او ، خرّم نباشد

یکی دریاست در عالم ، نهانی

که دروی ، جز بنی آدم نباشد

ولی روشنگران ، با روشنی بُرنده شان ، نه تنها از افکار ما ، بلکه
از خود ما ، « صورت » ساخته اند ، و « خود » های ما را کوزه های
تنگ کرده اند ، و همه مان در این کوزه های « خو » افتاده ایم ، و
در این کوزه های عقیده و حزب و مذهب و مکتب و مسلک ، در تنگی
وبریدگی ، بهشت خود را یافته ایم ، و در آنجاست که فقط « هستی خود
و خود را در می یابیم » .

از انسان نیرومند به انسان ناتوان

در فرهنگ ایران ،

انسانِ نیرومند، در جهان پیدایش می یابد

ولی زرتشت ،

« انسانِ ناتوان و فرومانده » را آفرید ،

و انسانِ نیرومند را در اجتماع ، نابود ساخت

تا گزندی را که زرتشت به فرهنگ ایران زده است ، از روان و اندیشه ایرانی ، زدوده نشود ، سرشاری و نیرومندی اش، پدیدار نخواهد شد ، و با این نیرومندی و سرشاری و غنای وجودی هست که میتواند در جهان از نو در استقلالش ، برپا خیزد . دست و پای خرد ایرانیان را زرتشت ، با زنجیرهای گران بسته و از جنبش انداخته است ، و بی رهایی از زرتشت ، باززائی و رنسانس فرهنگی ایران ، غیرممکن میباشد .

زرتشت در گاتا (یسنا، هات 29) برضد گرانیگاه فرهنگ ایران و اصالت خرد انسانی برخاست . برای درک این سرود زرتشت ، بایستی با اصطلاح « گوشورون » آشنا شد، تا ژرفای گفته زرتشت را دریافت . ایرانیان ، تصویر خدا یا آنچه را خدائیسست ، از مجموعه به هم پیوسته آن عناصر درمی یافتند . مثلا اصل آزار، مجموعه گرگهای جهان (= همه درندگان) بود که در یک کل ، در یک گرگ بزرگ ، به هم پیوندد . مثلا اصل دین ، زنجائی بود که دین نام

داشت ، و « همچند همه زیباییان جهان » ، زیبا بود . به عبارت دیگر ، مجموعه یا « خوشه به هم پیوسته هم زیباییها » در جهان بود . دین ، اصل زیبایی است ، چون خوشه همه زیباییهای انسانها و گیتی است ، و در انسان ، این اصل زیبایی (خوشه همه زیباییهای جهان و انسانها) موجود هست ، ولو آنکه او را هم آگاهانه نشناسد ، ولی هرانسانی ، عاشق این زرخدای زیبایی در خود است که دین نام دارد ، و در درون یا گوهر اوست . این زرخدای زیبا که همه زیباییهای جهان و انسان ها را در خود به هم پیوسته داشت ، و نزد مردم ، « پری » خوانده میشد و دخترشاه پریان بشمار میرفت .

همینسان ، اصل جان ، که مجموعه پیوسته همه جانها باشد در تصاویر گوناگون عبارت بندی میشد ، 1- یا خوشه ای فراز درخت همه تخمه در دریای و روکش (فراخکرت) بود ، 2- یا ماهی ای در دریا بود که آبستن به همه تخمه ها است ، 3- یا گاوی بود که کنار رود و ه دائیتی میزیست . واژه « گاو » که از ریشه « گی » برآمده و برابر با آن هست ، به معنای « زندگی » هست ، و این واژه ، نام خود خدا (سیمرغ = ارتا) هم هست . نام سیمرغ ، « گی » بوده است و نام رام نیز ، « جی = ژی » بوده است (که به معنای زندگی است) . خدا ، این اصل زندگی (مجموعه یا خوشه همه زندگان) شمرده میشده است . گفتن اینکه کسی این گاو (= گوش نئورون) را ، یا آن سیمرغ (خوشه) ، یا آن ماهی را آفریده است ، نفی اصالت « خدا به معنای = اصل زندگی موجود در همه » یا « خوشه به هم پیوسته زندگان » میباشد . و درست در این سرود زرتشت ، اهورامزدا ، آفریننده گوشورون (گاو = اصل زندگی) میشود . به عبارت دیگر ، مجموعه همه زندگان ، از این پس ، اصل زندگی نیست .

اصل زندگی که « گاو = گش نئورون » باشد ، آفریده میشود ، و از اصالت ، انداخته میشود (دیگر ، از خود ، نیست) .

در فرهنگ ایران ، گوشورون ، که مجموعه جانهای زندگان باشد ، چیزی جز « افشاندن شدن خوشه ارتا = ارتا خوشت (خدا) ، در

زمین (فرّخ زاد) نبوده است . آتش جان (فرن یا پرن = اخو = ارتا) که نخستین عنصر هرجانی هست ، از گوهر خود خدا ، درتن (جهان جسمانی) افشانده میشود و این دو ، باهم ، همآفرین (یوغ = سنگ = بیما = مر = ..) و همبغ میشوند ، و این آتش جان (گوهر خود خدا) ، درتن ، تبدیل به « خرد ، یا بینش های حواس » میگردد ، و این خرد است که نگهبان هرجانی از گزند و ازخشم و تجاوز و زور و قهر است .

گوهر خدائی ، درهرتنی ، در اثر همآفرینی و انبازی و همزوری (نیرومندی) ، تحول به « خرد نگهبان و سامانده و آراینده » می یابد ، و میتواند زندگی را از ظلم و تجاوز و زور و تهدید برهاند . این سراندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، در این سرود زرتشت ، از زرتشت رد و نفی و طرد میگردد.

ارتباط « گش نُورون » با مسئله اجتماع انسانی

در این سرود زرتشت ، مسئله انسان و اجتماع انسانی و بشریت ، در چهارچوبه همین اصطلاح « گش + نُورون » که در حقیقت « کل جهان زندگی ، جانهای بی آزار » باشد ، طرح میگردد .

مسئله ای را که زرتشت در این سرود ، طرح میکند و این گوش نُورون ، نزد اهورامزدا از ناتوانی خود در دفع آزار و ستم و قهر ، گله و شکایت میکند ، چیزی جز همان مسئله نیست که در داستان « کاوه و درفش کاویان » در شاهنامه به شیوه ای دیگر ، و با پاسخی دیگر ، طرح شده است ، که بیانگر فرهنگ اصیل ایران میباشد ، و به کلی در تضاد با آموزه زرتشت است .

کاوه در قیام بر ضد ضحاک ، که اصل آزار جان و خرد انسانی است ، درست در فشی را بر میافرازد که در اوستا « درفش گش » نام دارد ، یا به عبارت دیگر ، « درفش گش نُورون » است . ضحاک (با اهریمن) نیز با آزدن جان جانوران آغاز میکند ، و به آزدن جان